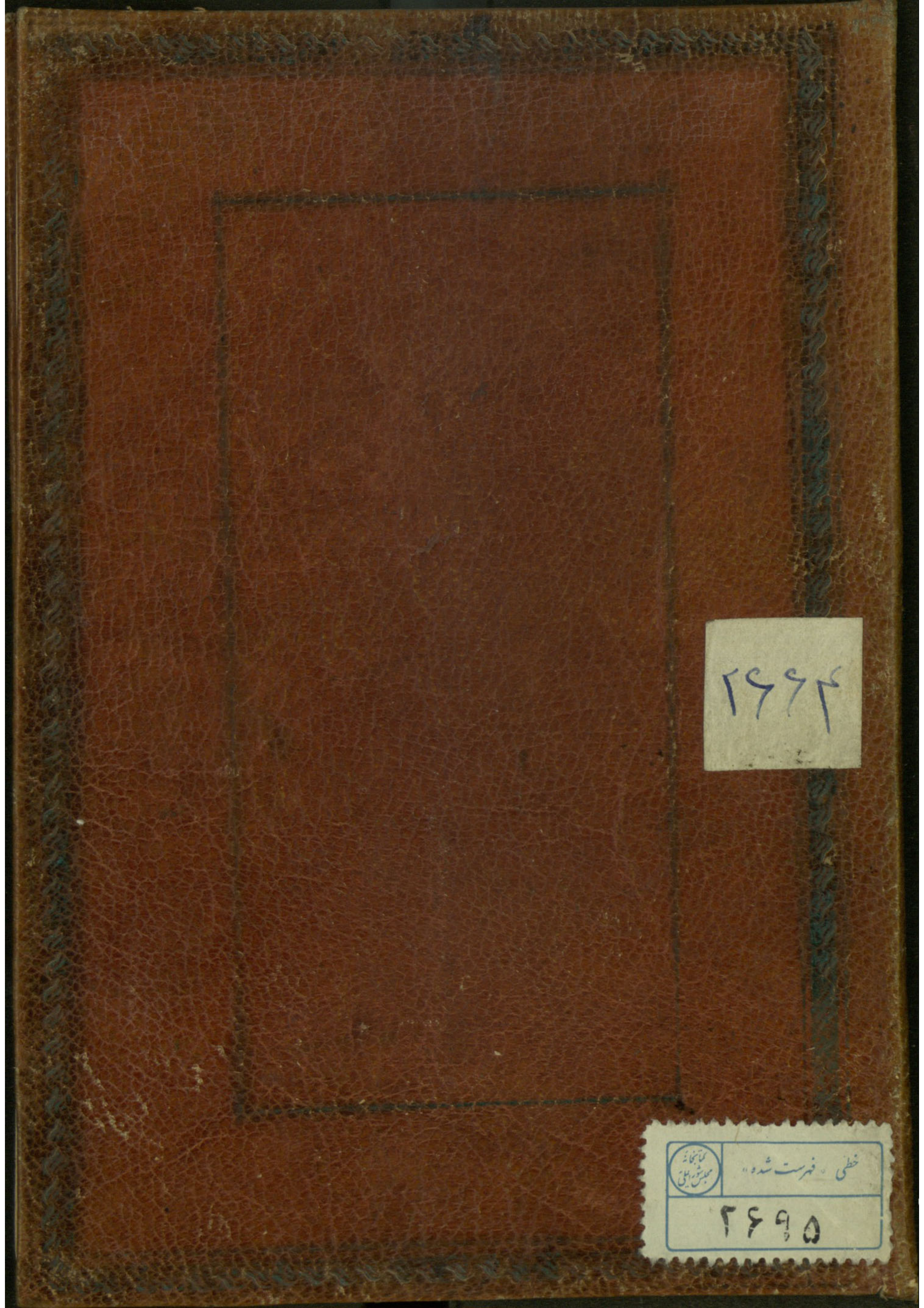


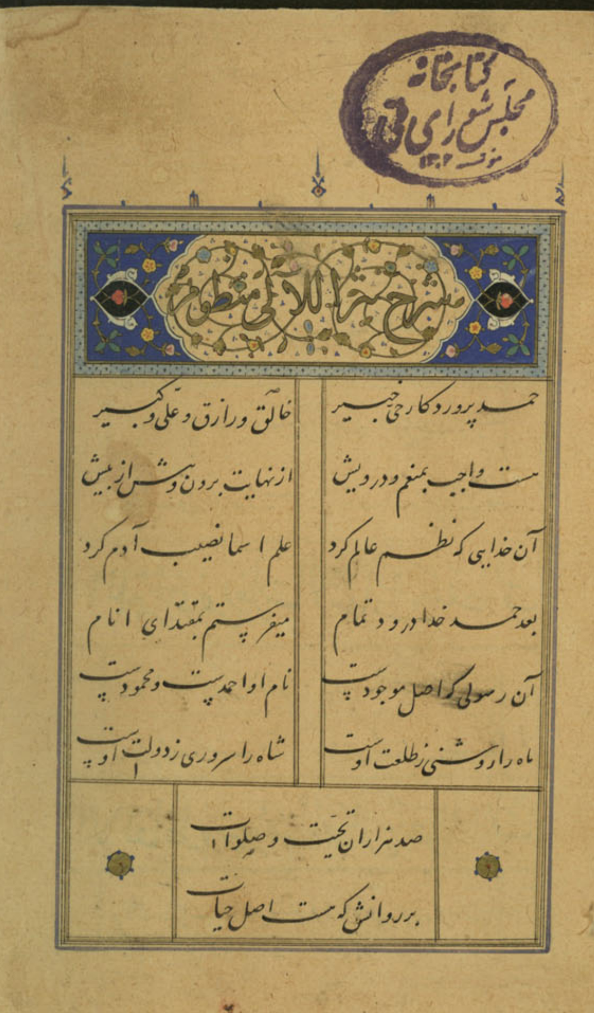
۲۶۶۴
کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
خطی «فهرست شده»
۲۶۹۵



کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
کتاب
مؤلف
موضوع
شمارهٔ دفتر
۲۷۷۴۳
بازدید شد
۱۳۸۱
خطی
فهرست شده
۲۶۹۵
INCH
STAINLESS
بازرسی شد
207



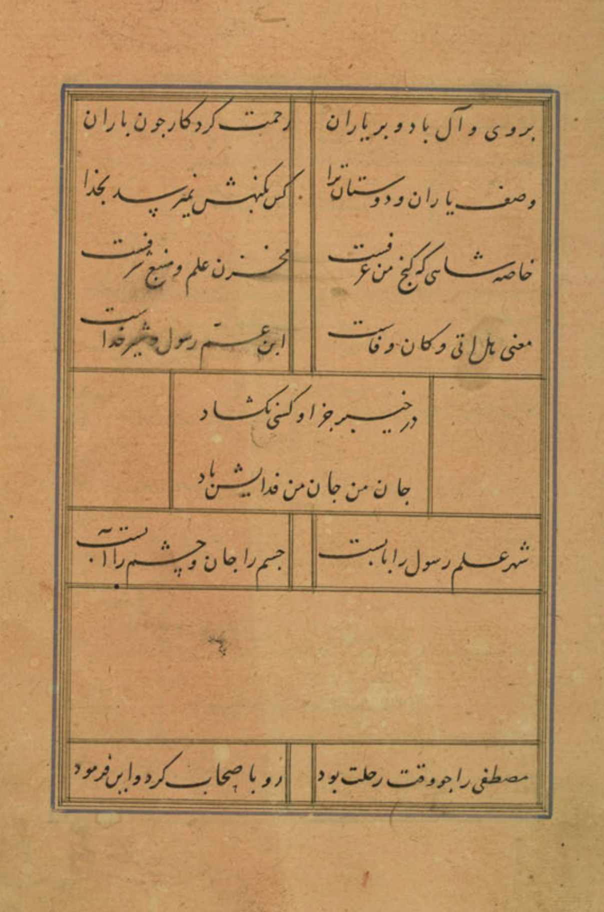
بازرسی شد
کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
کتاب
مؤلف
موضوع
بازدید شد
۱۳۸۱
خطی ـ فهرست شده
۲۶۹۵



شرح نثر اللآلی منظوم

حمد پروردگار حی خبیر / خالق و رازق و علی و کبیر
هست واجب بمنعم و درویش / از نهایت برون و بیش از بیش
آن خدایی که نظم عالم کرد / علم اسما نصیب آدم کرد
بعد حمد خدا درود تمام / میفرستم بمقتدای انام
آن رسولی که اصل موجودست / نام او احمدست و محمودست
ماه را روشنی ز طلعت اوست / شاه را سروری ز دولت اوست
صد هزاران تحیت و صلوات / بر روانش که هست اصل حیات

بروی و آل



بروی و آل باد و بر یاران / رحمت کردگار چون باران
وصف یاران و دوستان ترا / کس بکنهش نمیرسد بخدا
خاصه شاهی که گنج معرفتست / مخزن علم و منبع شرفست
معنی هل اتی و کان وفاست / ابن عم رسول و شیر خداست
در خیبر جز او کسی نگشاد / جان من جان من فدایش باد
شهر علم رسول را بابست / جسم را جان و چشم را آبست
مصطفی را چو وقت رحلت بود / رو باصحاب کرد و این فرمود

می روم زین جهان بنزد خدا — می گذارم دو چیز بهر شما

مصحف و عترتست تا دانید
روی ازین هادیان مگردانید

صدر ازین هر دو تا نداری دست — ران گزین هر دو هر چه خواهی هست

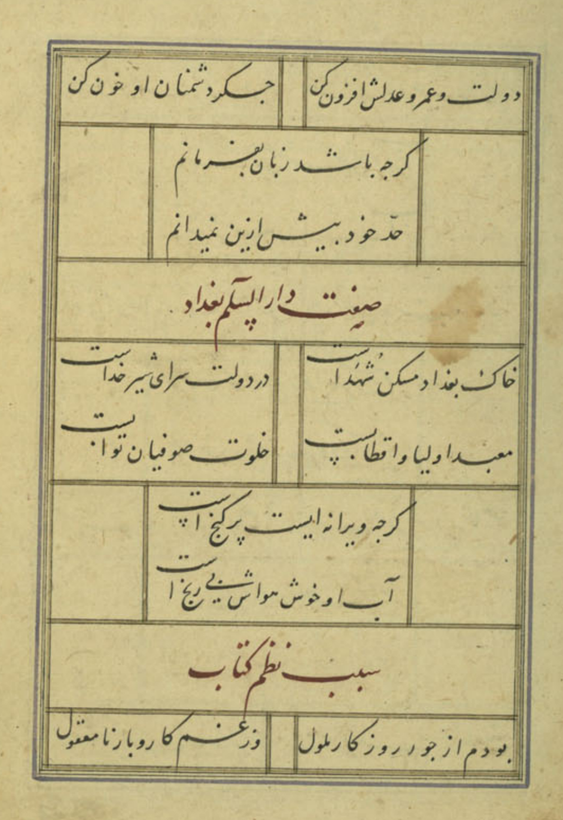
عمر را صرف درس قرآن کن — ذکر آل و دعای سلطان کن

ذو الجلالا بفیض لم یزلیت — بکمال عنایت ازلیت

بحبیبی که برگزیده تست — محرم خاص و آفریده تست

بکلام قدیم و آیت آن
بمعانی بی نهایت آن

کو نگه دار پادشاه جهان — از جمیع حوادث دوران



دولت و عمر و عدلش افزون کن — جگر دشمنان او خون کن

گرچه باشد زبان بفرمانم
حد خود بیش ازین نمیدانم

صفت دار السلم بغداد

خاک بغداد مسکن شهداست — در دولت سرای شیر خداست

معبد اولیا و اقطابست — خلوت صوفیان تو ابیست

گرچه ویرانه ایست پر گنج است
آب او خوش هواش بی رنج است

سبب نظم کتاب

بودم از جور روزگار ملول — وز غم کار و بار نامعقول



خاطر از بهر غربتم در بند | یک زمانم غم زن و فرزند

شب ازین غصه چون شدم در خواب
شد ز غیبم بشارتی زین باب

ورقی از کلام شاه زمان | داد شخصی بدست من که بخوان

چون بخواندم ز خواب بر جستم
از خود و هرچه بود وارستم

معنی شاه اگرچه بد حاضر | لیک لفظم نبود بر خاطر

نسخهٔ شاه را نظر کردم
یافتم مثل آن سخن در دم

چون ازین گفته ام بشارت شد | بنده را نظم این اشارت شد

هرچه گفتند بنده هم گفتم | در او هم بلطف او سفتم

ور نه من از کجا و این ز کجا
کس نخود ره نمیرد بخدا

خواستم تا بنام این گویم | بر سید این ز غیب در گوشم

شرح شذر اللآلی عربی
هست نظم المعانی ذهبی

عدد در بحر علم و سینا | زر بود یک بشمار دانا

نظم این بنده فقیر حقیر
تو ز درهم حساب آن بی گیر



بسم الله الرحمن الرحیم

ابتدا میکنم بنام خدا — تا کنم نظم در شاه رضا

ایمان المرء یعرف بایمانه وقال ایضا کرم الله وجهه

تو ز سوگند شخص و پیمانش — بشناسی کمال ایمانش

اخوک من واساک فی الشدة وقال

آنکس اندر جهان برادر تست — کو بسختی رفیق و یاور تست

اخوان هذا الزمان جواسیس العیوب

وه برادر چه گرگ پدرند — همه جاسوس عیب یکدگرند

ادب المرء خیر من ذهبه ومن کلامه علیه السلام

ادب آموز و زر فشان بردست — ادب شخص بهتر از زر او

اظهار

اظهار الغنی من الشکر وقال

بکسان جز غنا مکن اظهار — شکر فقر این بود بحضرت یار

احسن الی المسیء تسده ومن کلامه

نیکویی کن جزای بد گو را — تا بآسان شوی بزرگ او را

اداء الدین من الدین وقال رضی الله عنه

کردن قرض از گرفتاریست — باز دادن نشان دین داریست

اخفاء الشدائد من المروة وقال

سختی روزگار و جور زمان — باز پوشیدن از مروت دان

افضل الزهد اخفاؤه وقال

تو مدان هیچ طاعت افضل از آن — کز برای خدا کنی پنهان



استراحة النفس في اليأس

ای که پیوسته در پی سودی — چونکه نومید گشتی آسودی

أدّب عيالك تنفعهم

ای که خواهی عیال را بهبود — با ادب دار تا رسند بسود

باب الباء

برّ الوالدين سلف

با پدر نیکویی و مادر خویش — همچو چیزی خریدنست از پیش

بركة العمر في حسن العمل

کار نیکو کن ای عزیز و بدان — که بود ازدیاد عمر در آن

بشّر نفسك بالظفر بعد الصبر

مژده ده نفس را به فیروزی — ای که در نار صبر می‌سوزی

بطن

بطن المرء عدوه وقال رضي الله تعالى عنه

هرچه داری چو می‌نهی بگلو — شکمت دشمنیست در پهلو

بكّر تسعد ومن كلامه عليه السلام

زود برخیز ای پسر فالق — تا سعادت بیابی از خالق

بع الدنيا بالآخرة تربح وقال

بفروش این جهان بحر عقبی — سود کن ای پسر درین سودا

بشاشة الوجه عطية ثانية

گرچه خوبست بخشش داور — تازه روییست بخشش دیگر

بلاء الانسان من اللسان وقال

ای برادر بلای آدمیان — چون نکو بنگری بود ز زبان



بكاء المرء من خشية الله قرة عين

هر که از ترس حق بگرید زار | شودش دیده روشن از انوار

بر لك لا تبطله بالمنة قال عليه السلم

نیکویی کردن توای عاقل | چونکه منت نهی شود باطل

باب التاء تدارك في آخر العمر ما فاتك في الدنيا

طاعتی کاول از تو فوت شود | جبران کن چو وقت موت شود

تكاسل المرء في الصلوة من ضعف الايمان

کاهلی در نماز کردن مرد | هست از ایمان سستی ای بی درد

تزاحم الايدي على الطعام بركة قال

دست برخوردنی چو شد بسیار | برکت از خدای چشم بدار

باب الحاء حسن الخلق غنيمة

در جهان حسن صورت ار چه نکوست | حسن سیرت غنیمتست ای دوست

حدة المرء تهلكه وقال

زن آنرا که خیره و بد خوست | تیزی طبع او کشنده اوست

حموضات الطعام خير من حموضات الكلام

مرد شیرین کلام می باید | خوردنی گر ترش بود شاید

حرفة المرء كنزه وقال عليه السلم

چکنی شیب خاک زر پنهان | پیشه شخص هست گنج روان

حلم المرء عونه وقال رضي عنه

بردبار از کسی ندارد غم | حلم یاری او کند هر دم



حرم الوفاء على من لا اصل له وقال

گوهر اصل آنکه نیست تمام	هست بر وی وفای عهد حرام

حرقة الاولاد محرقة الاكباد وقال

ناوک عشق اگر چه دلدوز است	سوز اولاد بس جگر سوز است

باب الخا

حلى الرجال الادب

هر سعادت که هست در طلب است	زیب مردان ز زیور ادب است

خوف الله يجلي القلب

دل که از ترس حق جلا یابد	هر چه در عالم است وایابد

خير الاصحاب من يدلك على الخير

او بیاری بهر زمان شاید	که ترا راه خیر بنماید

خف الله تأمن وقال

تو بترس از خدا و ایمن باش	دلت از دشمنی کس مخراش

خاب صفقة من باع الدين بالدنيا وقال

هست بی بهره بیع آن سرمست	که بدنیا بداد دین از دست

خير المال ما انفق في سبيل الله وقال

هیچ زر خوبتر از آن مشمار	که شود در ره خدا ایثار

خالف نفسك تسترح ومن كلامه

در غمی تا بنفس همراهی	چون خلافش کنی بیاسایی

خلو القلب خير من ملاء الكيس

دل خالی ز غیر می باید	کیسه پر زرت چه کار آید



خير النساء الودود الولود ومن كلامه

بهترین زنانست در همه چیز — عورت مهربان چو زاید نیز

حرف الدال

دولة الملوك في العدل

کار مردان پارسا بذلست — دولت پادشاه در عدلست

دواء الشرور رؤية الاخوان وقال

داروی شادی دل غمگین — ست دیدار دوستان یقین

دواء القلب الرضاء بالقضاء وقال

دل که شد خسته از غم دنیا — به شود گر دهی رضا بقضا

داء النفس الحرص ومن كلامه عليه السلم

نفست از حرص می شود بیمار — بطمع روح را عذاب مدار

دلیل

دليل عقل المرء قوله ودليل اصله فعله

هر که را عقل و گوهرش نیکوست — قول و فعلش گواه این معنیست

دم على كظم الغيظ تحمد عواقبك

خشم دایم فرو خوری مسعود — تا ترا عاقبت بود محمود

دينار الشحيح حجر ومن كلامه عليه السلم

زر مرد بخیل چون سنگست — بر کشش دایما ازان جنگست

دار من جفاك تخجلا ومن كلامه

گر مدارا کنی به کشنده خود — تا خجل گردد از کرده خود

دولة الارذال آفة الرجال وقال رضي الله عنه

ناکسان چون شوند صاحب جاه — شیر مردان بسی شوند تباه


ذكر الأولياء ينزل الرحمة

چون کنی ذکر خیر درویشان / رحمت آید فرود از رحمان

ذل الفقر عز عند الله وقال

اگر از فقر خوار شد جانان / نزد حق شد عزیز جاویدان

ذواقة السلاطين محرقة الشفتين

هر که زانها خورد که شاه چشید / از سوز دلش آتش دم بکشید

ذلاقة اللسان رأس المال

هر که دارد گشادگی زبان / رأس مالش بدست داده زمان

ذم الشيء من الاشتغال وقال رضي الله عنه

هر که مشغول شد بغیر خدا / میکند ذم جمله اشیا

ذنب واحد كثير والف طاعة قليل

هست بسیار یک گنه بر مرد / کم بود گر هزار طاعت کرد

ذر الطاغي في طغيانه ومن كلامه عليه السلم

شخص طاغی راه را به بی راهی / تو رها کن گر از حق آگاهی

ذكر الموت جلاء القلوب

زنگ دلها ز چرک دنیا دان / بود از یاد مرگ صیقل آن

ذكر الشباب حسرة

در جوانی چو راه حق نپری / چون شوی پیر حسرتی نخوری

ذل المرء في الطمع ومن كلامه عليه السلم

در طمع زود خوار گردد مرد / جان من گرد این سه حرف مگرد



١٦

رُتْبَةُ الْعِلْمِ أَعْلَى الرُّتَبِ وقال

هنر و زهد گرچه بس والاست | پایهٔ دانش از همه اعلاست

راعِ أَباكَ يَرْعاكَ ابْنُكَ ومن كلامه

خوش نگه‌دار جانب پدرت | تا رعایت کند ترا پسرت

رُؤْيَةُ الْحَبِيبِ جَلاءُ الْعَيْنِ وقال عليه السلم

چه کنی منع من ز دیدن دوست | چشم را روشنی چو از رخ اوست

رِزْقُكَ يَطْلُبُكَ فَاسْتَرِحْ وقال

چند میگردی از پی روزی | او طلبکار تست شاد بزی

راعِ الْحَقَّ عِنْدَ غَلَبَاتِ النَّفْسِ

جانب حق نگاه دار بجان | نفس چون از کفت ربود عنان

رَسُولُ الْمَوْتِ الْوِلادَةُ ومن كلامه عليه السلم

هر که آید درین جهان آرد | خبر مرگ خویشتن با خود

رَفاهِيَةُ الْعَيْشِ فِي الْأَمْنِ

باب الزاء

عیش در ایمنیست تا دانی | لذت و ایمنیست جیرانی

زُهْدُ الْعامِّي مَضَلَّةٌ وقال عليه السلم

خواب عالم ز عین آگاهیست | زهد جاهل ز مزید گمراهیست

زَوالُ الْعِلْمِ أَهْوَنُ مِنْ مَوْتِ الْعالِمِ وقال

گر رود دانش از میانه بدر | بود از مرگ عالم آسانتر

زَوايا الدُّنْيا مَشْحُونَةٌ بِالرَّزايا ومن كلامه

گوشهای جهان دون پرور | پر مصیبت بود از آن بگذر



زينة الباطن خير من زينة الظاهر وقال

گر درون بهر حق بیارایی	به که بیرون بخلق بنمایی

زيارة الحبيب اطراء للمحبة وقال عليه السلام

دیدن دوستان باندازه	هر زمان دوستی کند تازه

زيارة الضعفاء من التواضع ومن كلامه

بکرم پرسش ضعیفان را	از تواضع بود کریمان را

زن الرجال بموازينهم ومن كلامه عليه السلام

سبکی گر کنند خلق مرنج	به ترازوی خویششان می سنج

زلة العاقل كثيرة

باب السين

هرکه او عاقلست و نیکوکار	یک گنه پیش او بود بسیار

سرورك بالدنيا غرور وقال رضي الله عنه

شادی این جهان غرور بود	تو مپندار کان سرور بود

سوء الخلق وحشة لا خلاص منها

خلق بد وحشتیست بی درمان	که نیابد کسی خلاص ازان

سلامة الانسان في حفظ اللسان

آدمی در سلامت ابدست	اگر او حافظ زبان خودست

سوء الظن من الحزم وقال عليه الصلوة والسلام

هرکه با مردمش سر یاریست	بدگمان گر شود ز هشیاریست

سيرة المرء تنبئ عن سريرته وقال

گر نباشد ز راز کس اثرت	سیرتش بین که میدهد خبرت



وقال عليه السلام سموّ المرء في التواضع

رفعت قدر اگر هوس داری | در تواضع فزا و دلداری

باب الشين شفاء الجنان قراءة القرآن

دل که در خستگی رسید بجان | میشود خوش ز خواندن قران

شحيح غني أفقر من فقير سخيّ

هست بیچاره تر بخیل غنی | از فقیر سخی برب غنی

شين العلم الصلف

هنر علم بیش از وصف است | اگرش عیب هست در لاف است

شر الامور ابعدها من الشرع

از همه کار آن بتر باشد | که ز ره شرع دورتر باشد

بوی

شمّة من المعرفة خير من كثير العمل وقال

بویی از معرفت بود صد بار | بهتر از کار کردن بسیار

شحّ البخيل عقوبة ومن كلامه

دل شخص بخیل مجروح است | زانکه از بخل در شکنجه روح است

شيبك نعيك

پیری ات میدهد ز مرگ خبر | مرد سان از پی جهان بگذر

شرط الألفة ترك الكلفة

شرط الفت کسی بجای آرد | که تکلف ز پیش بردارد

باب الصاد صدق المرء نجاته

راستی گفتن چو شخص را خو شد | سبب رستگاری او شد



صحة البدن في الصوم

تن درستی جو ست در روزه | گر توانی بدار هر روزه

صاحب الاخيار تامن من شر الاشرار

هر که او یار نیکوان باشد | یمین ایمن از بدان باشد

صلاح الدين في الورع وفساده في الطمع

ملک دین را صلاح در ورع است | همچنان کش فساد در طمع است

صلوة الليل بهاء في النهار

شب چو در طاعت خدا باشی | روز پر نور و پر بها باشی

صمت الجاهل ستره

علم خوش حلیتست کامل را | خامشی پرده ایست جاهل را

باب الضاد

ضل سعي من رجا غير الله

سعی ضایع بود شود دگران | هر که دارد امید جز با گر

ضياء القلب من اكل الحلال

دل که او بارگاه سلطانست | از طعام حلال نورانیست

ضمن الله رزق كل احد

غم روزی مخور که هست خدا | ضامن رزق هر یکی ز شما

ضرب اللسان اشد من ضرب السنان

ضرب تیغ زبان گرت خبرست | بر دل از زخم نیزه سخت ترست

ضاقت الدنيا على المتباغضين

هر که از کین بر دلش شکنست | وسعت این جهان بر و تنگست



طوبی لمن لا اهل له وقال

ای خوشا حال آن حمیده خصال	گر نه زن دارد و نه اهل و عیال

طاب وقت من وثق بالله

هست خوش وقت دائما بخدا	هر که شد استوار و پا برجا

طال عمر من قصر تعبه

هر که کوتاه دید رنج و تعب	عمر او گرد دراز شد چه عجب

طوبی لمن رزق بالعافیة

خنک آنکس که رازقش بکرم	داد روزی و عافیت تمام

طلعة العدو هلاك

حکم دشمن چو بر تو گشت روان	چون هلاک تست و نزع روان

طلعة الله غنیمة وقال

چون ترا داد حق تعالی جان	طاعتش میکن و غنیمت دان

حرف الظاء

ظل السلطان کظل الله

بنده شاه باش از دل و جان	سایه او چو سایه حق دان

ظلم الملوك اولی من دلال الرعیة وقال

ظلم شاهان بنزد هر عاقل	به ز ناز رعیت جاهل

ظماء المال اشد من ظماء الماء

آتش تشنگی زر به جگر	هست از تشنگی آب بتر

ظلمة الظلم تظلم الایمان

ظلم کم کن که از نتیجه آن	سخت تاریک میشود ایمان

ظلّ عمر الظالم قصير وقار

سایهٔ عمر ظالم گمراه	شود از ظلم هر نفس کوتاه

باب العين عش قنعاً تكن ملكا

خویش را از طمع چه رنجانی	بقناعت بزی که سلطانی

عدوّ عاقل خير من صديق جاهل

عاقلت گرچه دشمن جانست	بهتر از دوستی که نادانست

عليك بالحفظ دون الجمع للكتب

بر تو باد ای پسر که گیری یاد	کز جمع کتب دری نگشاد

عسر الأمر مقدمة اليسر

کار چون سخت گشت تا دانی	که بود ابتدای آسانی

یبر



عيب الكلام تطويله

در سخن عیب دان درازی آن	بزبان خلق را بجان مرسان

علو الهمة من الإيمان

شد بلندی همت از ایمان	همت عالی از علی میدان

عاقبة الظلم وخيم

هست پایان کار ظالم بد	گر چه ستم کس بمنزلی نرسید

باب الغين علا قدر المتوكلين

مکن ای خواجه تکیه بر مایه	کز توکل شوی گران پایه

غمرة الموت أهون من مجالسة من لا تهوى

مردن آسانترم بود بالله	از جلیسی که نیست خاطرخواه



15

غضبك عن الحق قبيح

سعی کن تا ز پند شاد شوی / بد بود گر ز حق بخشم روی

غلام عاقل خير من شيخ جاهل

اینچنین گفت سرور که ومه / طفل دانا ز پیر نادان به

غشك من سخطك بالباطل

با تو از قلبی او خیانت کرد / که بباطل ترا بخشم آورد

غدرك من دلك على الاساءة

با تو هم غدر و هم حسودی کرد / بر بدت هر که رهنمودی کرد

باب الفاء

في كل قلب شغل وقال

دارم از هجر او بدل باری / هست در هر دلی سر و کاری

فخر المرء بفضله اولى من فخره باصله وقال

اصل درست و علم چون دریاست / فخر کردن بعلم و فضل رواست

فسدت نعمة من كفرها وقال

هر چه دادت خدا ز نعمت و جاه / گردد از ناسپاسی تو تباه

فلجك خصمك بالاحتمال

بر همه دشمنان ظفر یابی / گر تحمل کنی و نشتابی

فاز من سلم عن شر نفسه

شده فایز بدولت ابدست / هر که سالم ز شر نفس خودست

فاز من ظفر بالدين وقال

ظفری هر که یافت در ره دین / شد جوار ابرار سوی علیین



باب القاف قسوة القلب من الشبع ١٠

گشنگان را بخور غم ار مردی | پر مخور ورنه سخت دل گردی

قاتل الحريص حرصه

هر که از رنج حرص شد زر دوست | عاقبت حرص او کشنده او ست

قبول الحق من الدين وقال

سخن حق شنودن از دین است | معنی قول مرتضی این است

قوة القلب من صحة الايمان

هر کرا دل قویست چون مردان | بود آن از درستی ایمان

قول المرء يخبر عما في قلبه

شخص را آنچه در دلست نهان | می کند گفتنش بخلق بیان

ليس الشيب من العمر

عمر آن پیر کو ندارد زر | داخل زندگانیش مشمر

لكل عداوة مصلحة الا عداوة الحسود

هر عداوت که بینی از غرضست | جز حسودش که دشمنی مرض است

لن لقومك تحبب

باش آهسته با قبیله و خویش | تا محبت شوند بیش از بیش

ليس لسلطان العلم زوال

نه جهان ماند و نه جاه و نه مال | نبودش پادشاه علم زوال

باب الميم ما ندم من سكت

نبود هرگزش پشیمانی | هر که خاموش شد ز پردانی

مجلس العلم روضة الجنة

بشنو از قول شاه دانش و حلم | هست باغ بهشت مجلس علم

من علت همته طالت همومه

هر کرامت همت عالی | دلش از غم نمیشود خالی

من کثر کلامه کثر ملامه

هر که بسیار باشدش گفتار | سرزنش یابد از زبان بسیار

مشرب العذب مزدحم

هر که خوش مشربست و شیرین گو | خلق بسیار رو نهند برو

مجالسة الکرام حصول الکلام

با کریمان نشستن ای عاقل | می شود معنی سخن حاصل



منقبة المرء تحت لسانه

فضل هر مرد در زبان سخن | میشود نزد عاقلان روشن

مجالسة الاحداث مفسدة الدین

همنشینی بهر که بی عقلست | دین تبه میکند ز نشه غفلست

باب النون نیل المنی فی الغنی

هر کرا آرزوی چیزی هست | گو مده دامن غنا از دست

نور قبرك بالصلوة فی الظلم

بنماز شب ای گل گلشن | گور تاریک خویش کن روشن

نور شیبك لا تظلمه بالمعصیة

عمر در معصیت تباه مکن | نور پیری در آن سیاه مکن



نار الفرقة احرّ من نار جهنّم

تب و تاب فراق و سوزش آن | گرم‌تر ز آتش جهنم دان

نور المؤمن من قیام اللیل

گشت مؤمن چو شمع روشن دل | گر داین از نماز شب حاصل

نسیان الموت صدأ القلب

مرگ را یکزمان مبر از یاد | ورنه از زنگ دل کنی فریاد

باب الواو ویل للحسود من حسده

وای بر جان حاسد بدکیش | که بود دائم از حسد دل ریش

ویل لمن ساء خلقه وقبح خلقه

هر که بد خلق و بد لقا باشد | گر بگرید بر او روا باشد



وحدة المرء خیر من جلیس السوء وقال

کنج تنهایی و نکو بودن | به که با همنشین بد بودن

وزر صدقة المنان اکبر من اجره وقال

خیر کردن بمنت ای درویش | گنهش از ثواب باشد بیش

وضع الاحسان فی غیر موضعه ظلم

نیکویی گر چه غایت کرمست | چون نه بر جای خود کنی ستم است

ویل لمن رق الاحرار

حال آن بنده نیک بد میدان | که مر او راست کین آزادان

ولایة الاحمق سریع الزوال

حاکمی کاحمقست و نامعقول | زود از حاکمی شود معزول



والالك من لم يعادك

دوستی با تو میکند آن مرد | که تواند دشمنی و نکرد

باب الهاء همومُ المرء بقدر همّته

شخص را چون کرم طبیعت و خوست | غم او هم بقدر همت اوست

هات ما عندك يعرف به

آنچه پیشت بود بده یکبار | تا شناسند مردمت بهمان

هربك من نفسك انفع من هربك عن الاسد

از سگ نفس خود چو پرهیزی | به که از پیش شیر بگریزی

هيهات من نصيحة العدو

دشمن ار دوست گشت غره مشو | دور باش و نصیحتش مشنو



همّ السعيد آخرته وهمّ الشقي دنياه

نیکبخت است در غم عقبی | هست بدبخت در پی دنیی

باب اللام الف لا غمّ للقانع

مرد کو قانعست غم نخورد | فکر بیش و کمش ز ره نبرد

لا ايمان لمن لا امانة له وقال

لازم اند امانت و ایمان | هر کرا نیست این ندارد آن

لا دين لمن لا مروّة له ومن كلامه

هر که در ذات او مروت نیست | پایهٔ دین او بقوت نیست

لا وفاء للمرأة

از زنان گر وفا طمع داری | دانه در روی سنگ می کاری



لا فقر للعاقل

هر که از عقل یافت او بیشی — نکشد بار فقر و درویشی

باب الیاء

یأتیک ما قدّر لک

بتو خواهد رسید بی تدبیر — از بد و نیک هرچه شد تقدیر

یسعد الرجل بمصاحبة السعید

مرد بی شک شود سعادتمند — چون مصاحب شود بدولتمند

یزید الصدقة فی العمر

صدقه عمر را دراز کند — اگر از بهر بی نیاز کند

یسود المرء قومه بالاحسان الیهم

هر که نیکی بحال خویشان کرد — خویشتن را بزرگ ایشان کرد

یاس



یأس القلب راحة النفس

چونکه نومید شد ز چیزی دل — نفس را گشت راحتی حاصل

یأمن الخائف اذا وصل ما خافه

شخص ایمن شد و ز ترس رهید — چون رسیدش از آنچه می‌ترسید

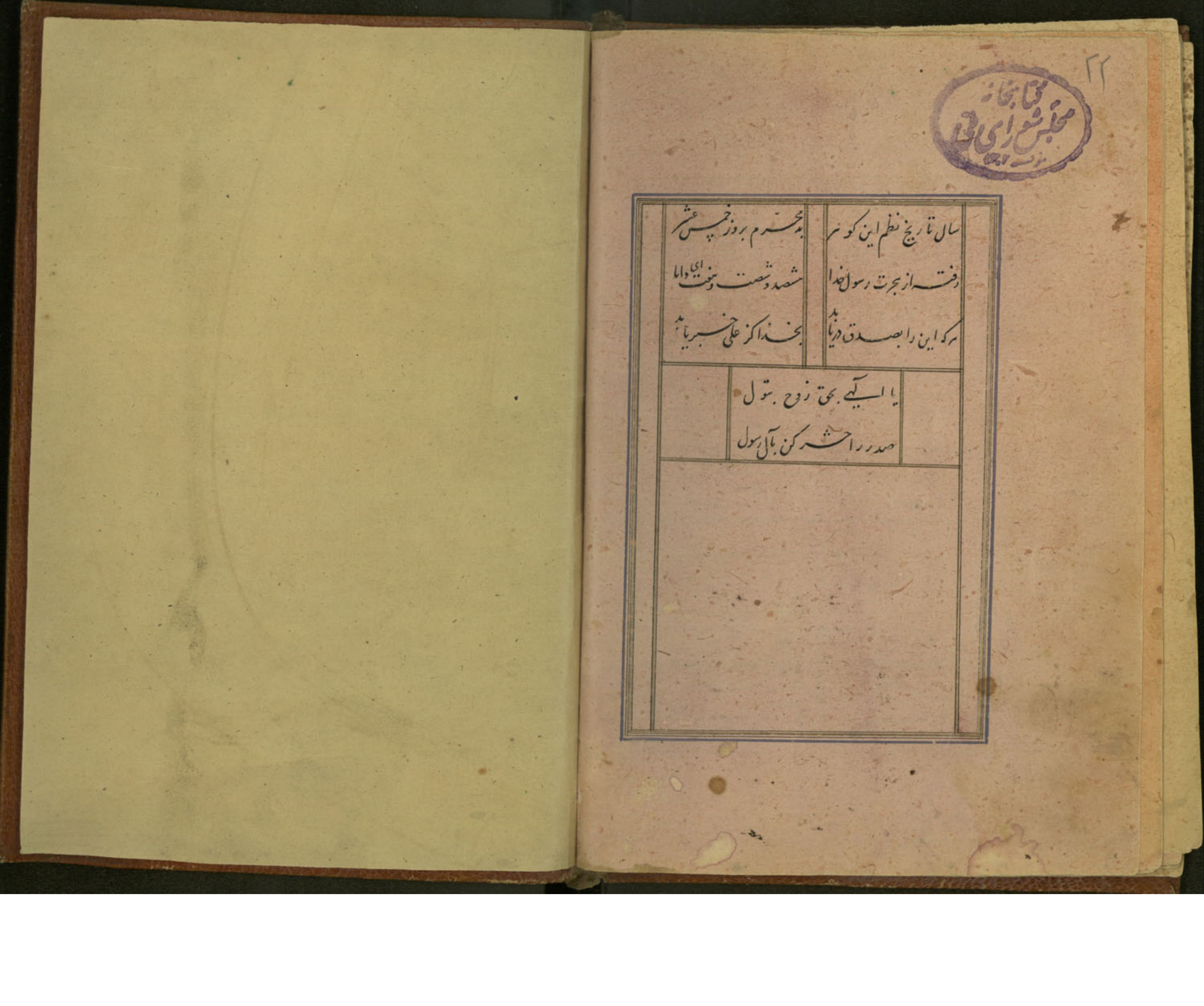
یصیر امر الصبور الی مراده

در ره صبر هر که پا بنهاد — برساند آخرش خدا بمراد

در بلا صدر را اگر تو صبر کنی
هر چه گشت از تو فوت جبر کنی

بنشین و ز خلق دوری کن — پای در دامن صبوری کن

پیر گشتی چه جای تذهیب است — نوبت کنج و وقت تهذیب است



۲۲

سال تاریخ نظم این گوهر | بمحرم بروز خمیس عشر
رفته از هجرت رسول خدا | ششصد و شصت و هفت ای دانا
هر که این را بصدق دریابد | بخدا اگر علی خبر یابد

یا الهی بحق زوج بتول
صدر را حشر کن با آل رسول

